

## بخش پنجم جاده باستانی کاروان‌رو تبریز

ساعت ۸ بعدازظهر روز ۱۶ نوامبر حرکت کردیم. هوا تاریک بود و باران ریزی می‌بارید و مسیر گلی شده بود. مشخص بود اندکی جلوتر باران شدیدتر بود زیرا کاروان‌هائی که از روبرو می‌آمدند خیس بودند. خارج از آبادی از میان دره‌هائی در بین تپه‌ها عبور کردیم. جاده گاهی از این سمت دره و گاهی از آن سمت دره پیش می‌رفت. از پوشش گیاهی به جز چند درخت و بوته خبری نبود. به گذرگاه تنگی رسیدیم. روستاهای مسیر از چند کلبه و چند زمین زراعی تشکیل می‌شدند. رفت و آمد جاده در این شب ماه رمضان زیاد بود. به تعداد گاری‌هائی که از ارزروم آمده و با گومیش کشیده می‌شدند افزوده شده بود. از کنار کاروان‌های شتری که از ایران حرکت کرده و محموله خود را برای ارسال به اروپا به بندر می‌رساندند عبور کردیم. شترها در یک خط مستقیم حرکت می‌کردند. صدای زنگوله آنها در تاریکی شب طنین می‌انداخت و مراسم مذهبی را یاد آوری می‌کرد. من از شنیدن این صدا که از قدیم با آن آشنا بودم هرگز خسته نمی‌شدم. این صدا جوانی و خاطرات گذشته را در من زنده می‌کرد و مرا به یاد سفر پیش رو در کویر که از میان سرزمین‌های ناشناخته عبور خواهد کرد می‌انداخت.

شترها برخلاف الاغ‌ها می‌دانند که با روبرو شدن با کالسکه باید مسیر را برای عبور آنها باز کنند. اما آنها به هم مربوط بودند و اگر اولین شتر کاروان با رسیدن به کالسکه در آخرین لحظه تغییر مسیر می‌داد باید برای عبور تمامی شترها مانند قطار منتظر می‌شدیم زیرا تعداد حیوانات نسبت به ساربان‌ها بسیار بیشتر بود. اما شتر حیوان تیزهوشی است و پس از چندین بار حرکت در مسیر تبریز به ترابوزان آن را به خوبی شناخته و احتیاجی به راهنمایی ساربان ندارد. طرز لباس پوشیدن ساربانان با ترک‌ها فرق داشت و نشان می‌داد که آنها یا تاتار اهل آذربایجان و یا ایرانی بودند. کلاه سیاهی از پوست گوسفند به سر داشته و شالی ردای آبی آنها را در کمر محکم می‌کرد. آنها خنجری در شال کمر خود داشتند. کفش آنها سرپائی بود. گاهی هم تفنگ‌سرپری در میان بار شترها حمل می‌کردند. کاروان‌های شتر همواره شب‌ها حرکت می‌کنند. یکی از مزایای آن این است که شترها بوته‌های بیابان را نمی‌بینند تا برای خوردن آنها توقف کنند. روزها شترها برای چرا در بیابان رها می‌شوند. در ایام ماه رمضان حتی کاروان‌های اسب، قاطر و الاغ هم شب‌ها حرکت می‌کردند.

در یچیک<sup>۱</sup> کلبه مخروبه‌ای سربازخانه بود و پرچم سرخ ترکیه با هلال سفید بر بالای آن در اهتزاز بود. جاده از میان دره‌هائی که مزارع ایوانی پله مانند کشاورزان به روی تپه‌ها قرار داشت می‌گذشت. چون مسیر در این منطقه باریک بود سورچی به سرعت کالسکه افزود تا پیش از روبرو شدن با کاروانی از آن عبور کنیم. به زودی مسیر پهن شد و با شیب شدیدی از کوهپایه بالا رفت. ابرها مانند پنبه در آسمان بودند اما باران نمی‌بارید. به زودی به تنگه دیگری به نام واووکداغ<sup>۲</sup> رسیدیم. دمای هوا ۶ درجه بالای صفر بود. باد شدیدی می‌وزید. منظره سمت شرق باز و تپه‌ماهور منطقه به خوبی پیدا بود. مسیر از بالای کوه، بدون گردنه‌ای مستقیماً سرازیری شد. سورچی نهایت سعی خود را می‌کرد تا از سرعت کالسکه کم کند تا کنترل آن را از دست ندهد. در روستای چرچی<sup>۳</sup> یک کلبه نگهبانی وجود داشت. خانه‌های روستای خادراک<sup>۴</sup> از جنس سنگ بوده اما ایوان‌های چوبی داشتند. رفته رفته تمام خانه‌های منطقه از جنس سنگ شد زیرا جنگلی در نزدیکی وجود نداشت و قیمت چوب گران بود.

جاده از خاک زرد رنگی پوشیده شده و رفته‌رفته خراب‌تر می‌شد. البته مقداری سنگ در دو طرف جاده ریخته شده بود اما کمکی به حرکت کالسکه نمی‌کرد. مقداری ماسه در وسط جاده جمع شده بود که کاروانسالارها و سورچی‌ها سعی می‌کردند به آن نزدیک نشوند. گذشته از آن، جاده چاله‌های فراوانی داشت. سورچی باید کالسکه را بسیار هنرمندانه هدایت می‌کرد. پس از عبور از روستای بالاخور<sup>۵</sup> به آبادی اوسدوک<sup>۶</sup> رسیده و چند ساعتی توقف کردیم. سورچی به اسب‌ها غذا داد و یکی از سربازان تعویض شد.

از کنار روستای ارمنی وارهان<sup>۷</sup> که دو کلیسای قدیمی و مخروبه و یک کلیسای نو داشت عبور کردیم. افسر کرد پیری در کنار جاده ایستاده بود. در این ساعات عصر به رفت و آمد جاده اضافه شده بود. از میان یک دره پهن گذشته و به محیط تپه ماهوری رسیدیم. رودخانه چوروک<sup>۸</sup> در سمت چپ جاده جاری بود. قله‌های کوه‌های دوردست در سمت چپ مسیر سپیدپوش بودند. چهارپایان مشغول چرا بودند. گاهی کشاورزی در مزرعه‌های کار می‌کرد. جاده از روی تپه‌ها بالا و پائین می‌رفت. منطقه شبیه مناطق شمالی تبت بود. ما در میان ارتفاعات بین دریا و کوه‌های مرکزی آسیای صغیر که به ایران منتهی می‌شد حرکت می‌کردیم.

یک خانواده ترک با یک گاری که توسط ۴ گاو نر کشیده می‌شد در جهت شرق حرکت می‌کرد. آنها تمامی دار و ندار خود را بار گاری کرده بودند. مادر خانواده به روی بارها نشسته و با روسری سرخ رنگی صورت خود را پوشانده بود. او سعی می‌کرد کودکان خود را آرام کند. مرد گاری را هدایت می‌کرد. پسر بزرگ خانواده پیاده در کنار گاری حرکت کرده و حیوانات خواب‌آلود را به حرکت وا می‌داشت.

جاده به بالای یک بلندی رسید. شهر بایبورت<sup>۹</sup> در فاصله‌ای در دور دست در میان دشت بازی دیده می‌شد. پادگان نظامی شهر در میان دره‌ای واقع شده بود و پس از مدتی به‌آنجا رسیدیم. حالا رفت و آمد در جاده بسیار زیاد بود. بار رسیدن به‌حومه از میان گورستان

۱. Gätjik .۲ Vavuk dagh .۳ Tjertji .۴ Khadrak .۵ Balakhor .۶ Osduck .

۷. Varehan .۸. Tjorok .۹. Bajburt

گذشته، مستقیماً وارد شهر شدیم. از میان خیابان‌های باریک، مخروطی و پر چاله شهر عبور کردیم. زباله‌ها با گل جاده مخلوط شده و سگ‌های ولگرد آنها را می‌خوردند. کودکان در سقف‌خانه‌ها بازی کرده و زنان محجبه با روسری‌های سرخ رنگ مشغول کار بودند. گاهی توقف کرده و از روی کنجکاوی نظری به اطراف می‌انداختند. فقط پاهای آنها از سرپایی بیرون زده بود. گاهی پاها بزرگ بوده و نشان‌دهنده سن بالای صاحب آن بود و گاهی کوچک بود و متعلق به دختر جوانی بود که از گل خیابان کثیف شده بود. مردان ریش‌دار ترک با کلاه فز قرمز رنگ یا عمامه و یا هر دو، در کنار خیابان‌ها اجتماع کرده بودند. جنه آنها بزرگ، چهره آنها آفتاب‌سوخته بود و لباس محلی به تن داشتند. خیابان باریکی ما را به میدان شهر که مملو از جمعیت بود رساند. میدان مملو از کالا، گاری‌ها با گاوهای نر و سوارکار بود. سرباز همراه من پیش افتاد تا برای عبور کالسکه راه باز کند. فروشندگان دوره‌گرد سبزیجات، کلم، سیب، انگور و میوه‌های دیگر را عرضه می‌کردند. از حجره‌های عطاری بوی خوش ادویه‌جات به مشام می‌رسید. مغازه‌های قصابی لاشه گوسفند را آویزان کرده بودند. کوزه‌گری در کارگاه خود نشسته و کاردستی‌های خود را به فروش می‌رساند. منظره بسیار جالبی از زندگی روزمره یک شهر شرقی به وجود آمده بود. آدم علاقه داشت روزها در این شهر اقامت کرده و دیدنی‌های زیبای آن را ترسیم کند. کالسکه از روی یک پل‌چوبی با پایه‌های سنگی به‌روی رود چوروه<sup>۱</sup> که اندکی پیش از باتوم به‌ریای سیاه می‌ریزد عبور کرد.

هتل جدید شهر در کنار دهانه پل قرار داشت. اطاقی به من داده شد که به سبک اروپایی یا بهتر است بگویم روسی تزئین شده بود. یک تختخواب فلزی، دو صندلی، یک میز با چراغ و پارچ آبی به روی آن وجود داشت. درب اطاق کلید داشت و پرده‌های پنجره آن را زیبا می‌کرد. اگر حشرات موزی در اطاق و رختخواب نبود جداً اطاق راحتی بود ولی هر جا که ترک‌ها باشند پر از حشرات موزی می‌شود. در اطاق‌های هتل‌های شرقی از مبل و آفتابه و لگن برای دست‌شوئی که ما به آن عادت داریم خبری نیست. اگر مسافر احتیاج به نظافت داشته باشد یک مستخدم با پارچ آب و لگنی به اطاق آمده و آب می‌ریزد. این هتل یک قهوه‌خانه در بام و یک غذاخوری با میز و صندلی داشت که بسیار خوب و راحت بود اما موقعیت هتل در ساحل رود چوروه به عرض حدود ۱۰ متر، بیشتر از هر چیز توجه مرا جلب می‌کرد. پل، بی‌اندازه زیبا بود و رفت و آمد به روی آن لحظه‌ای قطع نمی‌شد. دره در کنار پل بسیار عمیق بود و مرغابی‌ها و اردک‌ها در آب سبز رنگ رود مشغول شنا بودند. میدانی در کنار پل وجود داشت که با نزدیک شدن افطار رفت و آمد در آن بیشتر شد. در ساحل چپ رود در مقابل پنجره اطاق من ایوان بزرگ قهوه‌خانه‌ای به روی آب دیده می‌شد. مسجد بزرگ شهر به نام مسجد جاگوتیا<sup>۲</sup> با منار کوتاه و دو برج، در کنار آن قرار داشت. مسجد دیگری به نام مسجد کبیر اندکی دورتر در کنار رود واقع شده بود. خرابه‌های دیواری که بنا به گفته‌های از زمان ایرانیان باقی مانده بود به روی تپه‌ای به چشم می‌خورد. از بالای این تپه نسبتاً بلند منظره زیبایی از شهر با خانه‌های حقیر سنگی و ایوان‌های کوچک دیده می‌شد.

رودخانه شهر را دو تکه می‌کرد و اندکی پس از پل به منطقه‌ای می‌رسید که دیواره‌های صخره‌ای داشت و جریان آب سریع و کف‌آلود می‌شد. گاهی درختی در حیاط یکی از خانه‌ها بالا رفته بود.

محله آرامنه شهر در زیر تپه‌ای که خرابه‌ای به روی آن قرار داشت در ساحل چپ رود واقع شده بود. هزار نفر از سکنه شهر ارمنی بودند و به کار تجارت، کاردستی، آهنگری و فروشندگی اشتغال داشتند. آنها که جمعیت آنها بدون احتساب زنان و کودکان حدود ۵ هزار نفر می‌شد نزد اهالی ترک پذیرفته نمی‌شدند. به ندرت کردی در شهر دیده می‌شد. تعدادی از شاگردان مدرسه مذهبی ایرانی بودند. والی شهر قائم‌مقام خوانده می‌شد. پادگان ارتش سواره‌نظام و واحد توپخانه داشت. رئیس ژاندارمری شهر که مرد مهربان و مؤدبی بود به دیدن من آمد و شهر را به من نشان داد. ما در خیابان‌های گلی و کثیف شهر با هم قدم زدیم. او می‌گفت که سرمای شدید زمستان که فقط یک ماه طول می‌کشید باعث منجمد شدن آب رودخانه می‌شد. در فصل تابستان هوا گرم و مرطوب بود. در آب رود ماهی به اندازه کافی وجود داشت و مردم از کنار ساحل ماهیگیری می‌کردند. بچه‌ها مشغول بازی بودند. فقرا با لباس‌های کهنه و مندرس، طلاب با عمامه و فز قرمز و دنباله سیاه آویزان، زنان محببه، سوارکاران و مسافری شهر را شلوغ کرده بودند. جداً که شهر شبیه یک کارناوال بود.

صدای شلیک تیر توپی افطار را خبر داد. مردم با عجله به خانه‌های خود رفتند. همراه من سیگار پشت گوش خود را پیش از خاموش شدن صدای توپ روشن کرد و از کشیدن آن لذت برد. چراغ‌های نفتی و روغنی مناره‌های شهر روشن شد و فروشندگان مسلمان مشغول خوردن غذای خود که شدیداً در انتظار آن بودند شدند.

در ایوان هتل نشسته و به صدای رود و مردم شهر در این شب ماه رمضان گوش دادم. رفت و آمد به روی پل که اندکی کوچکتر از پل گالاتای<sup>۱</sup> قسطنطنیه بود بیشتر شد. مسیر تجاری ترابوزان به تبریز از روی این پل عبور می‌کرد. این جاده پیش از افتتاح راه‌آهن قفقاز شاهراه تجاری منطقه بود اما با جاده تجاری هند قابل مقایسه نبود. به هر حال زندگی مردم مشرق زمین در این جاده هم جریان داشت. گاری‌ها، ارابه‌ها، تجار، مردان و زنان ترک، افسران ارتش و شخصیت‌های سیاسی در رفت‌وآمد بودند. کاروان‌های طویل شتر، قاطر، اسب و الاغ محصولات کارخانه‌ای، دانه‌های خوراکی، پشم و پوست را بین بندر و شهرهای دیگر حمل می‌کردند. جیرجیر چرخ گاری‌ها و کالسکه‌ها که توسط گاو میش یا گاو نر کشیده می‌شد یک لحظه قطع نمی‌گشت. مسیر برای پیک‌های تندرو که محموله‌های پستی را طی ۲ روز بین ترابوزان و ارزروم حمل می‌کردند خوب بود اما مهمترین مشخصه این جاده حرکت کاروان‌های شتر بین ایران و بنادر دریای سیاه است. اکثر کاروان سالارهای مسن، این مسیر را بارها پیموده، از تمامی روستاها، قصبه‌ها و پیچ و خم‌های آن اطلاع داشته و از طول سفر روزانه آگاه بودند. اطراق در انبارها و کاروانسراهای بدون سقف ارزان‌تر بود و کل سفر برای آنها خرجی نداشت. شترها هم در اطراق‌ها غذای

۱. پلی در منطقه شاخ طلانی استانبول که اولین ساختمان آن در زمان سلطان بلایزید دوم در سال ۱۵۰۲ م بنا نهاده شد و سپس در چند نوبت تجدید بنا شده است.

خود را در دشت پیدا می‌کردند. کاروانسالارها با شجاعت تمام، شهر خود در آذربایجان را ترک کرده و خطرات عبور از سرزمین‌های ناامن و پر آشوب کردها را به جان می‌خریدند. هنگام رسیدن به ارزروم ترس آنها فرو ریخته و از دیدن مجدد کوه‌ها و تنگه‌ها خوشحال می‌شدند. آنها از طریق این جاده کاروان را به منطقه تروتمند ترابوزان که آب و هوای آن در زمستان ملایم و در تابستان خنک است می‌رساندند. خاطرات این کاروان سالارها از سفرهای خود در این منطقه می‌تواند رمان قطوری گردد اما امیدوارم شبیه رمان حاجی بابا نشود.

ساعت ۸ افطار به پایان رسید. قهوه‌خانه هتل مملو از مردان سیر و مشتریان راضی بود. آنها به روی میزها و صندلی‌ها نشسته و به روی میز ۴ گوشی مشغول ورق بازی بودند. اکثراً سیگاری به لب داشته یا قلیان دود می‌کردند. سالن پر دود بسیار دیدنی بود. نوشیدنی‌های دیگری به جز قهوه و چای داده نمی‌شد. یک توقف کوتاه در آن قهوه‌خانه برای من کافی بود و من به سمت ایوان آن رفتم. پنجره‌های خانه‌های اطراف با نور ضعیف بسیار دیدنی بود. چراغ‌های بالای مناره‌های مساجد سوسو می‌زدند. صدای حرکت کاروانی که تصمیم داشت پیش از طلوع آفتاب به مقصد روزانه خود برسد به گوش رسید. من گوش خود را برای شنیدن شرشر آب تیز کرده بودم اما چون فعالیت روزانه من زیاد بود به زودی به خواب رفتم.

ساعت ۲ صبح روز بعد از خواب بیدار شدم. هنوز صدای تخته‌نزد از قهوه‌خانه به گوش می‌رسید. افسر ژاندارمری که احتمالاً تا این ساعت در قهوه‌خانه بود به دیدن من آمد. شکور، سرباز همراه من از خستگی اسبش شکایت می‌کرد اما من گفتم که این موضوع به من ربطی ندارد.

شب ساکت و آرام بود و ستاره‌ها به زیبایی تمام مشاهده می‌شدند. ماه کامل مانند فانوسی در آسمان بود. شرایط برای عبور از تنگه کپداغ کاملاً مهیا بود. دمای هوا حدود صفر و هوا اندکی سرد بود. من در داخل کالسکه خود را در پتو پیچیده بودم. از میان خرابان‌های باریک و پر پیچ و خم عبور کرده از کنار گورستان شهر گذشتیم. پس از عبور از کنار آخرین خانه‌ها محیط تپه ماهور شد. از کنار تعدادی ارابه گاو میش که زیر نور ماه بسیار زیبا می‌نمود عبور کردیم. آنها مانند اشباحی روشن با سایه‌های تیره به نظر می‌رسیدند. صدای جیرجیر چرخ‌گاری‌ها با بار گندم و جو سکوت شب را می‌شکست. سرعت آنها زیاد نبود ولی صدای آنها از فاصله دور به گوش رسیده و پشت سر ما خاموش می‌شد. بار تعدادی از آنها هیزم بود که از جنگل‌های اطراف برای فروش به شهر برده می‌شد.

مسیر مجدداً از کنار رود چوروه می‌گذشت. کاروانی با ۱۲۱ شتر با بار محصولات کشاورزی به سمت شهر در حرکت بود. رودخانه از میان تپه‌ها برای خود راه باز می‌کرد. حدود ساعت ۶ هوا گرگ و میش شد ولی مسیر دیده نمی‌شد. خروس‌های روستای مادن خان<sup>۳</sup> بانگ بامدادی خود را سر دادند. از روی پلی گذشته به ساحل سمت چپ رود رفتیم.

۱. رمان‌های فکاهی انتقادی در تمسخر آداب و رسوم ایرانیان نوشته جیمز جوستینیان موریه دیپلمات انگلیسی در دربار قاجار که از ۱۷۸۰ تا ۱۸۴۹ م زندگی می‌کرد.

۲. Madan Khan. ۳. Kop Dag.

مسیر سربالائی بود و از میان دره‌هائی عبور می‌کرد. این دره‌ها گاهی پهن و گاهی تنگ بودند. تنها پوشش گیاهی آنها تعدادی درخت و بوته بود. حرکت حدود ۳۰ گاری در دره‌ای، سروصدای زیادی ایجاد می‌کرد. از کنار کاروانی با ۲۲۱ شتر که محصولات کارخانه‌ای و پارچه به مقصد تهران حمل می‌کرد عبور کردیم. این کاروان از ۳۰ قطار تشکیل شده بود که هر یک برای خود ساربان داشت. قطارهای طویل ۱۵ و قطارهای کوتاه ۴ شتر داشتند که با طنابی در ناحیه گردن به هم مربوط بودند. در آسیای مرکزی از بینی شترها چوبی عبور داده و طنابی به آن می‌بندند و به این طریق شترها را به هم متصل می‌کنند. کاروانسالار طول سفر بین ترابوزان و تبریز را ۴۰ منزل تخمین می‌زد.



اندکی پائین‌تر از تنگه برای استراحت در قهوه‌خانه‌ای توقف کردیم تا اسب‌ها تجدید قوا نموده و برای عبور از ارتفاعات آماده شوند. به خاطر سردی هوا دور آتشی جمع شدیم. هوا شدیداً ابری بود. آفتاب هنوز به طور کامل طلوع نکرده بود که پشت ابرها مخفی شد. هنگام استراحت پیک استانبول از راه رسید و به سرعت وارد قهوه‌خانه شد. ۲ سرباز او را همراهی می‌کردند. محموله پستی درون کیسه‌های سیاهی به روی ۹ اسب حمل می‌شد تا پس از عبور از ارتفاعات، مجدداً توسط گاری حمل شوند. آنها هنگام غروب به ارزروم می‌رسیدند.

به ارتفاعات رسیدیم. یک مرد میان‌سال ترک با لباس قفقازی که دامن ردای او باز بود در کنار جاده ایستاده بود. با دیدن ظاهر گلی او مشخص شد که چگونه مسیری در انتظار ما بود. جاده به صورت زیگزاگ بالا می‌رفت. مسیر اندکی مرطوب بود و اثر چرخ‌های گاری در آن به جا می‌ماند. از کنار خانه دیگری که ۴ دیوار سنگی با یک سقف گیاهی داشت گذشتیم. فشار زیادی به اسب‌ها وارد می‌شد. دره از بالای کوه بسیار عمیق به نظر می‌رسید. در قسمت بالاتر مسیر اندکی برف جمع شده بود و زیر نور آفتاب آب می‌شد. در گذرگاه کپداغ یک ایستگاه پلیس وجود داشت و یکی از سربازان تعویض شد. این ششمین تعویض سربازها در این روز بود.

دید سمت جنوب باز بود و منطقه‌ای پر از ارتفاعات بزرگ و کوچک مشاهده می‌شد. رنگ کوه‌های نزدیک، سرخ و کوه‌های دورتر با قله‌های برف‌پوش آبی سیر بود. جاده مدتی در بالای ارتفاعات پیچ و خم خورد و بالا و پائین رفت. پس از مدتی مسیر سرازیری شد اما شیب آن شدید نبود. کیفیت جاده بسیار بد بود و چرخ‌گاری به مقدار زیادی در گل فرو می‌رفت. کوه‌های کپداغ زمستان‌ها کاملاً زیر برف بوده و رفت و آمد مشکل می‌شد. اگرچه الان هم مشکل بود اما زمستان‌ها چرخ‌گاری تا یک فوت در گل و برف منجمد فرو می‌رفت. کارگران برای بهبود مسیر کاری انجام نمی‌دادند. کیفیت گردنه سیگانا بسیار بهتر بود. از بالای ارتفاعی ایستگاه آقداغ‌خان در ته دره دیده شد. شترهای کاروانی مانند دانه‌های تسبیح به نظر می‌رسیدند اما صدای زنگ آن شنیده نمی‌شد. در بین مسیر زیگزاگ مسیرهای خودجوشی از حرکت سواره‌ها و پیاده‌ها به وجود آمده بود. با رسیدن به یک سرباز خانه یکی از سربازان همراه من تعویض شد. این هفتمین تعویض امروز بود. پس از حرکت مجدد جاده اندکی بهتر شد.

مسیر اصلی ما را به دره پهنی رساند. جویباری در ته آن جاری بود. چندین بار از روی پل‌هایی عبور کردیم. از کنار روستای پیرنا گاپان<sup>۱</sup> گذشتیم. منظره بسیار یکنواخت شده بود. چند کلبه چوبی مشاهده شد که سقف آنها را با خاک پوشانده بودند. خوراک زمستانی چهارپایان بر بام تمامی خانه‌ها انبار شده و چلچله‌ها در آنها آشیانه کرده بودند. روستای چول‌اوغلی<sup>۲</sup> مهمانخانه‌ای داشت و پلی جاده را از روی رود عبور داد. به مدت ۵ دقیقه توقف کردیم تا اسب‌ها آب بخورند.

جاده در دشت پهناوری که پیش رو داشتیم مانند ریسمان باریکی تا انتهای افق امتداد داشت. رودخانه از میان تپه‌های کوتاه در سمت راست مسیر جاری بود. پلی ما را از روی آن گذراند و پس از مدتی به روستای آشقله<sup>۳</sup> رسیدیم. این روستا در کنار یک رود جانبی رود فرات که در عالم مسیحیت بسیار محترم می‌باشد واقع شده بود. مسافرخانه روستا در سمت چپ رود بود. اهالی اکثرأ ترک بودند اما چند خانواده ارمنی هم در این روستا زندگی می‌کرد ولی رابطه آنها خوب نبود. انتظار دیگری هم نمی‌توان داشت زیرا ارمنه مسلمانان را بی‌دین و مسلمانان آنها را کافر می‌خواندند.